

فصل ۷

ویشوامیترا

*Naasti Lobha Samo Vyaadhih
Naasti Krodha Samo Ripuh.
Naasti Daaridryavat Dukham
Naasti Jnaana Samo Sukham.*

هیچ بیماری مانند حرص ،

هیچ دشمنی مانند خشم،

هیچ اندوهی بزرگتر از فقر،

و هیچ شادی‌ای که با معرفت برابری کند،

وجود ندارد.

همه‌ی مردم برای به چنگ آوردن خوشبختی و از بین بردن بدبختی کوشش می‌کنند ولی موفق به انجام این کار نمی‌شوند. آفرینش، پهنای و بی‌انتهاست. انسان تنها بخشی بسیار کوچک از جهان هستی محسوب می‌شود و از این رو باید به شیوه‌ای زندگی کند که با آسایش همگان در هماهنگی باشد. در عوض انسان باور دارد که قصد از آفرینش، لذت بردن خودش است و به بهره‌برداری از آفرینش می‌پردازد. همان طور که کودک شیر مادر را و زنبور شهد گل را استفاده می‌کند، انسان نیز می‌تواند منابع ضروری را از طبیعت بگیرد.

اهمیت حدود

امروزه می‌بینیم که طبیعت به شیوه‌ی بلایای طبیعی به طغیان می‌پردازد، زیرا که انسان تمامی حدود را هنگام بهره‌برداری از منابع طبیعت نادیده می‌گیرد. باران‌های سیل‌آسا، خشکسالی، زمین‌لرزه‌ها و طوفان‌ها بازتاب‌های زیاده‌خواهی انسان هستند. دانشمندان تحت عنوان پیشرفت علمی، خودخواه شده‌اند و احترامی برای آسایش جهان قائل نیستند. آنها طبیعت را به انتقام وا می‌دارند.

باگاوآتام می‌گوید، "لورلابهو مانوشا جانما" یعنی به دست آوردن یک تولد به فرم انسان، دشوار است. ویوماکا چودامانی می‌گوید "جانتونام نارا جانما دورلابهام" یعنی تولد به فرم یک انسان، کمیاب‌ترین [تولد] در میان تمامی موجودات است. پورانها می‌آموزند که از بین ۸۴۰۰۰۰۰ گونه موجودات جهان هستی، بشر از تمامی آنها تکامل‌یافته‌تر است. وقتی به این بیانات متون مقدس می‌اندیشیم، در می‌یابیم که زندگی بشر چه اندازه پاک، ارزشمند و مقدس است. ما امروزه از یاد برده‌ایم که یک تولد انسانی، غیر قابل قیمت‌گذاری، به صورت بالقوه الهی، و سرشار از سرور است. به این ترتیب ما اندوه را نزد خود فرا می‌خوانیم.

مسئولیت شادی و اندوه، تنها با رفتار خود شماست و نه هیچ کس دیگر. مردم قادر به باور این حقیقت نیستند. با رفتار پاک، می‌توانید تمامی شادی و آسایشی را که آرزومندش هستید به دست بیاورید. اگر خواهان آرامش ذهن هستید، آرزوهایتان هم باید دارای حدود باشند. انسان‌ها دچار جنون می‌شوند زیرا که آرزوهای غیرمنطقی‌شان را محدود نمی‌کنند.

داستان شاه تریسانکو

در [سلسله‌ی] چاندراوامسا، امپراطوری با نام تریسانکو وجود داشت. او از هر جهت پادشاه بزرگی بود. او صادق بود، تجلی درستکاری بود و با مردم سرزمینش مانند فرزندانش رفتار می‌کرد. قلبش سرشار از محبت بود. به رغم ویژگی‌های ممتازی که داشت، تریسانکو قادر به مهار یک آرزوی عجیب و غریب که به درون قلبش راه یافته بود نبود. او آرزومند بود با جسم مادی‌اش در بهشت ساکن شود.

برای دستیابی به این هدف، تریسانکو به نزد مرشد خانوادگی‌اش، حکیم واسیستا رفت. او گفت، "مرشد گرامی، لطفاً مرا کمک کنید به این آرزو برسم و در زندگی‌ام کامیاب شوم." واسیستا گفت، "شرم بر تو! آرزوی تو غیرطبیعی است. این بدن آلوده است. [این بدن] جایگاه خلط، مدفوع و بیماری است. بردن این جسم فانی به قلمروهای بهشتی مانند آن است که با خودت یک جنازه ببری. مردم بهشت را پس از کارهای نیک فراوان و یاجناهایی که طی زندگی‌های بسیار به انجام می‌رسانند به چنگ می‌آورند. بردن یک بدن مادی به آنجا غیرممکن است. حتی تلاش برای انجام آن، خلاف قوانین خداوند برای آفرینش است. این اندیشه برانده‌ی تو نیست. من نمی‌توانم کمکت کنم. اگر بر این موضوع اصرار داری، می‌توانی به نزد حکیم دیگری بروی."

تریسانکو ناامید به خانه رفت. پس از مدتی راه سفر به جانب شمال را در پیش گرفت. او می‌رفت تا فرزندان باهوش، ریاضت‌پیشه، قدرتمند و صاحب‌شهرت واسیستا را ملاقات کند. پسران واسیستا [در انتقاد از تریسانکو] حتی از پدرشان هم پیشی گرفتند! هیچ‌کسی در معرفت، آوازه و ریاضت، از آنها بالاتر نبود. تریسانکو مشککش را و همچنین گفته‌های واسیستا را به آنها گفت. آنها گفتند، "تریسانکو! پدر ما، مرشد شخصی تو و خاندانت است. تو با آمدن به نزد ما، از او نافرمانی کرده‌ای، او را مورد اهانت قرار داده‌ای. چرا ما باید روی حرف پدرمان حرفی بزنیم؟ آیا می‌خواهی ما هم مانند تو رفتار کنیم و مقابل پدرمان بایستیم؟ شاگردی که به کلام مرشدش اهمیت ندهد در بین ما جایی ندارد. از اینجا برو!"

تریسانکو جایی برای رفتن نداشت. بنابراین به نزد کاوسیکا رفت. کاوسیکا هم اصالتاً یک شاه بود. اما وقتی با قدرت معنوی واسیستا مواجه شد غرور شاهانه‌اش رو به کاهش گذاشت. بنابراین در آن زمان او مشغول انجام ریاضت‌های سخت برای کسب قدرت‌های معنوی بود. کاوسیکا تصمیم گرفت به هر قیمتی تریسانکو را راضی کند، تنها به این دلیل که واسیستا از انجام این کار سر باز زده بود. چرا؟ چون کاوسیکا به شدت از واسیستا نفرت داشت و به او حسادت می‌کرد. واسیستا یک براهماریشی بود در حالی که او فقط یک راجاریشی بود.

کاوسیکا تلاش فوق‌العاده‌ای به خرج داده بود تا به جایگاه یک براهماریشی برسد اما تا آن زمان نتوانسته بود. علت چه بود؟ نفرت، خشم و حسادتش مانع از این می‌شد که او به فراتر از مرحله‌ی راجاریشی پیش برود. کسی که خشم و حسد را پرورش دهد، هرگز کامیاب نمی‌شود. او هرگز نمی‌تواند به اهدافش برسد. هیچ دشمنی بزرگتر از خشم نیست. هیچ بیماری‌ای بزرگتر از حسد نیست. برای هر مرضی دارویی وجود دارد اما برای حسادت هیچ دارویی نیست. و تریسانکو از کاوسیکا کمک خواست، کسی که خصلت‌های بد بسیاری در او لانه کرده بود.

کاوسیکا به او اطمینان داد، "من قطعاً تو را با جسم فیزیکی‌ات به بهشت خواهم فرستاد!" او شروع به برنامه‌ریزی برای برگزاری یک یاجنا کرد و ریتویک‌های بسیاری را [برای انجام یاجنا] فرا خواند. هیچ‌یک از آنها این یاجنا را تایید نمی‌کردند اما با این وجود برای آن که مورد غضب کاوسیکا قرار نگیرند آمدند. کاوسیکا تجسم خشم بود. ریتویک‌ها نمی‌خواستند در آتش خشم او بسوزند. آنها با خود گفتند، "بگذار بی‌سر و صدا به آنجا برویم و کارمان را انجام دهیم."

یاجنا برای فرستادن تریسانکو به بهشت آغاز شد. هیچ رب‌النوعی که برای پذیرش پیشکشی‌های یاجنا به آنجا آمده باشد مشاهده نمی‌شد. کاسیکا فهمید که انگیزه‌ی تریسانکو مورد تایید رب‌النوع‌ها نبود. او تصمیم گرفت به تنهایی، با قدرت ریاضت‌هایش، تریسانکو را به بهشت بفرستد. او تمامی قدرت‌های معنوی‌اش را در یک تخته چوبی ریخت. سپس در حالی که تخته را بالا گرفته بود این کلمات را به زبان آورد، "تریسانکو! به تو فرمان می‌دهم به بهشت صعود کنی." تریسانکو شروع به بالا رفتن در هوا کرد و به زودی از نظر ناپدید شد. زبان همه از این رویداد شگفت‌آور بند آمده بود. پس از مدت زمانی، آنها فریادهایی شنیدند، "مرشد عزیز! مرشد عزیز!" وقتی به بالا نگاه کردند تریسانکو را دیدند که در حال سقوط به سمت پایین بود و فریاد می‌زد، "مرشد عزیز! ایندرا (پادشاه بهشت) به من اجازه نداد وارد بهشت شوم. چه باید بکنم؟ منتظر دستور شما هستم."

کاسیکا از گستاخی رب‌النوع‌ها که از پذیرش متقاضی او امتناع ورزیده بودند از غضب برافروخت. او گفت، "همان جا بمان، پایین نیا." کاسیکا با قابلیت‌های بالای قدرت معنوی‌اش شروع به خلق یک جهان دوم کرد که تریسانکو نقطه مرکزی آن می‌بود! او یک خورشید جدید، ماه جدید، سیاره‌ها و بهشت جدید خلق کرد. اما رب‌النوع‌ها این آفریده‌ها را مصنوعی می‌دانستند و آنها را ندیده گرفتند.

داستان سوناسه‌پا

وقتی تریسانکو در آن وضعیت بود، پسرش هاریش‌چاندرا بر قلمرو پادشاهی حکومت می‌کرد. این هاریش‌چاندرا، همان ساتیاهاریش‌چاندرا که برای راستی و صداقتش شهره است نبود! صرفاً اسمش هاریش‌چاندرا بود، همین! این هاریش‌چاندرا به درگاه خداوند وارونا (ایزد حاکم بر آب‌ها) دعا کرد تا به او فرزند پسری عطا کند. او قول داد که پس از تولد کودک، آن را تقدیم وارونا خواهد کرد. وارونا دعای او را شنید و ظرف چند ماه، پسری به دنیا آمد. پسر، روهیتا نام گرفت. هاریش‌چاندرا نتوانست خودش را راضی کند که روهیتا را به وارونا ببخشد. او خلاف قولی که داده بود عمل کرد. روهیتا از اشتباه پدرش خبردار شد. او اندیشید، "حیرانم که چه مصیبت‌هایی در این پادشاهی ممکن است بر سرم بیاید"، و به جنگل فرار کرد. او سالیان زیادی را بدون داشتن مقصدی، در جنگل سرگردان بود و با خوردن ریشه‌ها و قارچ‌ها زندگی را می‌گذراند. در این هنگام، هاریش‌چاندرا در نتیجه‌ی پیامد شکستن قولش، مبتلا به یک بیماری مزمن و سخت شده بود.

معنای درونی این داستان‌ها چیست؟ پدر، تریسانکو، آرزویی را پرورش داد که خلاف قوانین طبیعت بود. پسر، هاریش‌چاندرا، قولش را نگاه نداشت. این داستان‌ها روایت می‌شوند تا اندوهی را که پیامد این رفتارهاست نشان دهند - شکستن قول، و عمل بر خلاف قانون الهی. ضروری است که همه، بدون تمایز، از قوانین و انضباط‌های طبیعت پیروی کنند. هیچ کس صلاحیت آن را ندارد تا با این قوانین که نمایانگر قانون الهی هستند مقابله کند. شکستن چنین قوانینی، فراخواندن فاجعه‌ی بزرگ است. این یک آموزه‌ی بااهمیت باگاواتام است.

روهیتا از بیماری پدرش خبردار شد. او دفعات بسیاری کوشید به خانه برگردد. اما هر بار ایندرا در برابرش ظاهر می‌شد و او را منصرف می‌کرد. روهیتا خودش را مسئول شرایط پدرش می‌دانست. او مدام در جستجوی راه حلی برای رهایی از این گرفتاری بود. او درباره‌ی قول پدرش به وارونا اندیشید - یک موجود زنده باید طی یک یاجنا به وارونا تقدیم می‌شد.

تردیدی نیست که پدر می‌تواند به پسرانش عشق داشته باشد. اما این عشق باید در محدوده‌ای باشد. نه باید مانند عشق دهریتاراشترا، بیش از اندازه، و نه مانند عشق هیرانیاکاسیپو، ناکافی باشد. سال‌ها

می‌گذرند و کهنسالی فرا می‌رسد اما وابستگی انسان فقط بیشتر و بیشتر می‌شود! به این دلیل است که انسان امروزی، جهنم را تجربه می‌کند. چرا؟ فقط وابستگی و حس مالکیت، مسئول بدبختی هستند. وابستگی باید حدود داشته باشد. بدون حدود، انسان سرشت الهی‌اش را از یاد می‌برد، مانند یک حیوان رفتار می‌کند و در جامعه احترامش را از دست می‌دهد.

روهیتا مصمم شد برگردد و به رنج پدرش پایان بدهد. او در راه با یک زوج و سه پسرشان برخورد کرد. روهیتا به آنها گفت، "من در ازای یکی از پسرانتان، به شما ثروت غیر قابل وصف و گاو و زمین خواهم داد. من به یک پسر بچه برای یک یاجنا احتیاج دارم. آیا بزرگترین پسر تو را به من می‌دهی؟" مرد گفت، "من بزرگترین پسرم را به شدت دوست دارم. بدون او نمی‌توانم زندگی کنم. نمی‌توانم از او جدا شوم." پسر دوم به اندازه دو تای دیگر محبوب نبود. پدر گفت، "می‌توانی دومین پسرمان را ببری." پسر دوم با خود گفت، "من چه اندازه بداقبالم! نتوانستم شایسته‌ی محبت پدر و مادرم باشم. بسیار بهتر است زندگی‌ام را در یک یاجنا تقدیم کنم تا این که چنین زندگی‌ای را در پیش بگیرم." او به میل خودش باروهیتا رفت. این پسر، سوناسه‌پا بود. آنها مسافتی طولانی را پیمودند و احساس خستگی کردند. گرسنه شدند اما نتوانستند هیچ محل مسکونی در آن نزدیکی ببینند. از دور دست، متوجه عزلتگاهی شدند و به سمت آن دویدند. عزلتگاه، محل اقامت حکیم برجسته، ویشوامیترا بود.

سوناسه‌پا همه‌ی آنچه را که در دل داشت به ویشوامیترا گفت. "ای حکیم بزرگ! این شرایط رقت‌بار من است. لطفاً به نوعی از من محافظت کنید و مرا به شاگردی بپذیرید"، او این گونه تمنا کرد. ویشوامیترا به او اطمینان داد، "نگران نباش، به طور قطع تو را نجات خواهم داد." او فوراً سه پسرش را به آنجا صدا زد و به آنها دستور داد، "یکی از شما باید موافقت کند به جای این پسر به یاجنا برود. هاریش‌چاندرای یاجنایی انجام می‌دهد که طی آن، یک نفر باید به وارونا تقدیم شود."

Paropakaraartham Idam Sareeram

مقصود بدن‌های ما، خدمت به دیگران است. ما باید همواره آماده باشیم برای حفاظت از زندگی دیگری، زندگی‌مان را اهدا کنیم.

پسران ویشوامیترا خنده سر دادند، "پدر، شما آماده‌اید برای خاطر یک پسر بچه‌ی ناشناس، از پسرهای خودتان بگذرید؟ این چیزی است که قرار است به ما یاد بدهید؟" هیچ یک از آنها راضی نشد از زندگی‌اش دست بکشد. آنگاه ویشوامیترا، سوناسه‌پا را نزد خود خواند و گفت، "پسر، برای کامل شدن این یاجنا، دو مانترا مورد نیاز است. من اکنون آنها را به تو می‌آموزم. این دو مانترا را در یاجنا بر زبان بیاور."

سوناسه‌پا دو مانترا را از بر کرد و همراه روهیتا رهسپار شد. یاجنای هاریش‌چاندرای آغاز شد. هاریش‌چاندرای از این که می‌خواست پسر شخص دیگری را به وارونا پیشکش کند احساس تقصیر می‌کرد. او می‌توانست شدت خودخواهی خودش را تشخیص بدهد. روهیتا هم به شدت از احساس گناه رنج می‌برد. اما نمی‌توانست خلاف دستور پدرش برای قربانی کردن سوناسه‌پا رفتار کند.

همچنان که زمان خاتمه‌ی یاجنا فرا می‌رسید، سوناسه‌پا مانترایش را به صدای بلند بر زبان جاری کرد. در آن فضای مملو از آرامش، آن مانترای محیط پیرامون را نورانی کردند. وارونا متوجه درخشش مانترای خود شد و خودش به محل برگزاری یاجنا فرود آمد. وارونا گفت، "هاریش‌چاندرای! تو به من قولی دادی و طور دیگری عمل کردی. بیماری‌ات جز نتیجه‌ی این رفتار

گناه‌آلود، چیز دیگری نیست. قولی که داده می‌شود باید نگه داشته شود. هیچ کس از این حکم مستثنی نیست. حتی به قیمت زندگیا، خلاف قولی که داده‌ای رفتار نکن.

"ساتیام ناستی پارو دارما-دارمای بالاتر از حقیقت وجود ندارد". تمامی این جهان از حقیقت پدید آمده و نهایتاً در حقیقت محو می‌شود. هیچ مکانی در جهان نیست که در آن حقیقت نباشد. تو به جای پاسداری از حقیقت و تجربه کردن حقیقت، با آن مخالفت کردی و بدبختی را فرا خواندی. هرچند، پسر *روهیتا* دعا کرد که *سوناسه‌پا* به هر قیمتی نجات داده شود. من در پاسخ اشتیاق *روهیتا* و احساسات پاکش، خودم به اینجا آمده‌ام. "پرداخت پول و خریدن پسر شخص دیگر و قربانی کردن او؟ این گناه بزرگی است. والدین این پسر هم با تسلیم در برابر حرص، پسرشان را اهدا کردند."

ما در اینجا باید معنای درونی این داستان را بفهمیم. چه کسی عامل ریشه‌ای تمامی این رنج بود؟ *تریسانکو*. او خلاف قانون طبیعت رفتار کرد. او خواست که یک آفرینش دوم، تنها برای خودش ساخته شود! این خلاف اراده‌ی خداوند است. این خصلت‌ها در پسر او هم تا اندازه‌ای ظهور یافتند. کسی که با اراده‌ی خداوند مخالفت کند در این جهان جان به در نخورد. نافرمانی از خواست خداوند، خیانت به خدا و خیانت نسبت به گورو یا مرشد معنوی است. *تریسانکو* رنج برد زیرا به خداوند و مرشدش خیانت کرده بود. انسان همچنین باید نسبت به پدر خود نیز فرمانبردار باشد. سرسپردگی و اطاعت از خداوند، پدر و مرشد معنوی: اینها نشانه‌های فرهنگ هندوستان هستند. *تریسانکو* کسی بود که تقدس این سه رابطه را مورد بی‌حرمتی قرار داد.

داستان کاوسیکا

تریسانکو تنها یک شاه بود. اما به حکیم *کاوسیکا* نگاه کنید! او انصافاً از معرفتی عظیم و ریاضتی شگرف برخوردار بود. با این وجود او خود را تا سطح کمک به *تریسانکو* برای [تحقق] آرزوی سوال برانگیزش پایین آورد. *کاوسیکا* تحت شرایط عادی به *تریسانکو* کمک نمی‌کرد اما نفرت از *واسیستا* او را به برداشتن چنین قدمی واداشت. نفرت، قوه‌ی تشخیص را می‌پوشاند. فایده‌ی انجام ریاضت‌های سخت، یاجنا، و بسیاری انواع تحصیلات چیست؟ *کاوسیکا* استاد تمامی متون مقدس بود، از قدرت معنوی بی حد و مرزی برخوردار بود و یک تجلی دارما بود. ولی او به نفرت اجازه داد به درون قلبش بیاید و تمامی این فضیلت‌ها را تباہ کند. او مرتکب عملی شد که حتی مردم عادی هم اشتباه بودنش را تشخیص می‌دادند!

به همین دلیل احترام *کاوسیکا* به تدریج رو به کاهش گذاشت. تنها ریاضت او و قدرت‌هایش، اعتبار رو به افولش را نگه می‌داشتند. زیربنای ریاضت *کاوسیکا*، حسادت بود. او حسادت می‌کرد که *واسیستا* عنوان *براهماریشی* را به دست آورده بود. *کاوسیکا* به رغم ریاضت‌هایش، نتوانست خشمش را سرکوب کند. حتی پس از آن که *براهما* در برابرش ظاهر شد و او را با عنوان *راجاریشی* مفتخر کرد، خشم او فرو ننشست. *براهما* می‌دانست که *کاوسیکا* پر از *راجا-گونا* (حس خواستن و جاه‌طلبی) بود و از این رو، به او عنوان *راجاریشی* داد. کسی که *راجاس* در او هست، یک *راجاریشی* است. کسی که سرشت *براهمان* را می‌شناسد و مطابق خواست و فرمان آتما رفتار می‌کند، یک *براهماریشی* است.

کاوسیکا اصالتاً یک پادشاه بود. خیلی سال پیش، او برای شکار به جنگل رفته بود. پس از یک روز کامل شکار، او بسیار خسته و بی‌رمق بود. بر سر راهش با عزلتگاهی روبرو شد - عزلتگاه حکیم *واسیستا*. او به *واسیستا* ادای احترام کرد. *کاوسیکا* که شیفته‌ی صفا و زیبایی طبیعی عزلتگاه شده بود، آنجا قدری درنگ کرد و سرگرم گفتگو با *واسیستا* شد. پس از مدتی از *واسیستا* اجازه

خواست تا به شهرش بازگردد. *واسیستا* گفت، "تو امپراطور این سرزمین هستی. ما ریاضت‌پیشگان، تحت لوای حکومت تو قادر هستیم با آرامش در جنگل به سر ببریم. تو با خط مشی مدبرانه‌ات، همواره به حفاظت از حکیمان و مراقبت از آنها توجه داری. این وظیفه‌ی ماست که پادشاهمان را مانند یک مهمان ویژه، ارج بگذاریم. باید مهمان‌نوازی مرا بپذیری".

کاوسیکا با فروتنی گفت، "سوامی! من اینجا تنها نیستم. هزاران سرباز همراه من هستند. اگر یک لیوان آب یا شیر به من بدهید کفایت می‌کند. لطفاً خودتان را به زحمت نیندازید." *واسیستا* گفت، "پادشاه! در این عزلتگاه از هیچ لحاظ کمبودی وجود ندارد. جایی که لطف خداوند باریده باشد، همه جور فراوانی در پی آن می‌آید. من توان پذیرایی از هر تعداد سربازان تو را دارم." *کاوسیکا* متعجب شد. او متحیر بود که، "این حکیم چگونه می‌خواهد تمامی لشکر سربازان مرا غذا بدهد؟" نخوت و تکبر *کاوسیکا* جریحه دار شد و اندیشید، "بگذار این حکیم را آزمایش کنم." او با درخواست *واسیستا* موافقت کرد.

واسیستا با محبت صدا زد، "*سابالی! سابالی!*" گاوی به آنجا آمد. *واسیستا* به گاو گفت، "اینجا را ببین *سابالی*. پادشاه امروز مهمان ماست. لطفاً ترتیب آسایش او و سربازانش را بده." در یک چشم بر هم زدن، همه چیز ظاهر شد! *سابالی* یک "*کاماینو*" بود، یک گاو برآورنده‌ی آرزو، که از طرف *براهما* هدیه شده بود. حتی برای فیل‌ها و اسب‌های *کاوسیکا* هم غذا فراهم بود تا چه رسد به سربازانش و خود او! *کاوسیکا* یک امپراطور بود. اما حتی آشپزخانه‌های سلطنتی او هم هرگز چنین خوراک لذیذی درست نکرده بودند. تکبر و زیاده‌خواهی به قلب *کاوسیکا* وارد شدند. او اندیشید، "این گاو معجزه‌گر باید در کنار یک پادشاه باشد نه با یک عزلت‌نشین ساکن جنگل."

کاوسیکا غذا خوردن را به پایان رساند. سپس به *واسیستا* گفت، "ای حکیم! تقاضای کوچکی دارم. لطفاً *سابالی* را به من بده." *واسیستا* گفت، "این امکان ندارد. *سابالی* باید با من باشد." *کاوسیکا* به شیوه‌های بسیاری سعی کرد او را قانع کند اما *واسیستا* تسلیم نشد. *کاوسیکا* بردباری‌اش را از کف داد. به سمت سربازانش برگشت و گفت، "این گاو را [با زور] به شهرمان بیاورید." سربازها شروع به کشاندن *سابالی* کردند و او خطاب به *واسیستا* فریاد می‌زد، "مرشد عزیز! من چه خطایی کرده‌ام؟ چرا به آنها اجازه می‌دهید مرا ببرند؟"

واسیستا به او گفت، "اینجا پادشاهی هست که به قدرت جسمی و عقلی‌اش مغرور است اما در زمینه‌ی خوبی و فضیلت، قدرتی ندارد. چگونه می‌توانم با شاهی که از خوبی بی‌بهره است به گفتگو و چانه‌زنی بپردازم؟" او کوشید *کاوسیکا* را اندرز بدهد اما بیهوده بود. اکنون لشگریان *کاوسیکا* شامل صدها هزار سرباز بودند. چه کسی قادر به ایستادگی در برابر چنین قوایی بود؟ *واسیستا* که قدرت *سابالی* را می‌دانست به او گفت، "به تو اجازه می‌دهم هر طور که مایلی با آنها برخورد کنی."

به یکباره *سابالی* لشگری الهی از میلیون‌ها سرباز خلق کرد که سپاهیان *کاوسیکا* را مورد هجوم قرار دادند. مردان *کاوسیکا* در چند دقیقه نیست و نابود شدند. حتی یکی از آن سربازها زنده نماند. حتی پسران *کاوسیکا* جان سالم به در نبردند! تنها کسی که زنده ماند، خود *کاوسیکا* بود که سرافکنده به خانه برگشت. از آن زمان به بعد، نفرت او از *واسیستا* به آتشی هولناک بدل شد.

خشم و نفرت *کاوسیکا*، نفرینی برای او بودند. *واسیستا* همیشه حتی هنگام وقوع این رویداد، سرشار از آرامش بود. *واسیستا* به او هشدار داد، "انسان خشمگین نمی‌تواند پیروز شود. او مرتکب گناه می‌شود و احترامش را از دست می‌دهد. او از نزدیکان و عزیزانش دور می‌شود و همه او را کوچک می‌شمرند. این دشمن مهلک، [یعنی] خشم، همه‌ی شادی‌های انسان را نابود می‌کند. دشمن تو

در درون توست، نه در بیرون. " اما منش و اندرزهای آشتی‌جویانه‌ی واسیستا، خشم کاوسیکا را حتی بیشتر می‌کرد!

معنای راستین قربانی

علت خشم و از دست دادن قدرت تشخیص، چیست؟ علت آن، فقط وابستگی است! چرا یک امپراطور سعادت‌مند باید این گاو را بخواد؟ او در سلطنتش همه‌ی خوشی‌ها و امکانات را دارد. این گاو متعلق به حکیم بود و فیض الهی برای سیر کردن ساکنان جنگل بود. چرا نباید به گاو اجازه داده شود جایی که خدماتش بیش از هر جای دیگر مورد نیاز است بماند؟ اشتیاق به داشتن اشیائی که نباید آرزومندشان باشد، علت تباهی انسان است. باگاو/تام از ایده‌آل‌ها آکنده است:

(۱) قولت را نگاه دار (۲) هرگز دروغ نگو (۳) آرزوها و وابستگی را محدود کن.

بله، شما می‌توانید به همسر و فرزندانان وابستگی داشته باشید. اما آن [وابستگی] را محدود کنید. نه تنها باید وابستگی‌تان را محدود کنید بلکه باید مدت آن را هم محدود کنید. زندگی تاهلی شما تنها تا سن پنجاه سالگی است. در شصت سالگی باید وارد [مرحله‌ی] واناپراستا (وضعیت کنارگیری که به صورت عادی، سومین مرحله‌ی زندگی و بین سنین ۴۰ تا ۶۰ سالگی است) شوید. باید پیوندهای [عاطفی] با همسر و فرزندان را پاره کنید و از تمامی مسئولیت‌ها آزاد باشید. سن هفتاد سالگی، زمان کنارگیری کامل (سانایاسا) است.

به جای پرورش چنین [روح] عدم وابستگی‌ای، امروزه انسان‌ها تا لحظه‌ی مرگ از رها کردن وابستگی‌ها امتناع می‌کنند. در پایان تنها جهنم نصیب چنین کسانی می‌شود. تا جایی که امکان دارد به خانواده‌تان و دیگران کمک کنید. وظایفتان را در قبال دیگران به انجام برسانید. و به خاطر داشته باشید که هر شخصی مستقل است و به وسیله‌ی کارمای فردی‌اش اداره می‌شود. هر کسی مسئول خودش است. وابستگی را که عامل ریشه‌ای اندوه است پرورش ندهید.

در این عصر مدرن، از هر ۱۰۰ انسان، ۹۹ نفر زندگی‌هایشان را با وابستگی سپری می‌کنند. حتی آنها که در هند باستان از کنارگیری کامل برخوردار بودند قادر به گریز از اندوه نبودند! آنگاه چگونه انسان‌های مدرن غرقه در وابستگی انتظار دارند شادمان زندگی کنند؟ به یاد داشته باشید، هر کس مسئول خویشتن است. این حس عدم وابستگی را پرورش دهید. به همین دلیل است که وداها اندرز می‌دهند:

Na Karmana Na Prajaya Dhanena Tyaagenaike Amritatvamaanashu.

فناناپذیری نه با اعمال نیک، فرزندان، یا ثروت، بلکه تنها با قربانی به چنگ می‌آید.

معنای "قربانی" چیست؟ وابستگی (راگا) و نفرت (دوشا) باید قربانی شوند. مردم از ناواگراها^۱ (نه قدرت کیهانی) سخن می‌گویند که [باور دارند] باید آنها را تطمیع کرد تا زندگی عاری از بداقبالی باشد. در واقع آنها نه مورد نیستند، بلکه تنها دو مورد هستند که بایستی مورد توجه قرار گیرند: وابستگی و نفرت! این دو ما را در مسیر رنج قرار می‌دهند. وابستگی و نفرت را کنار بگذارید. این، تنها قربانی حقیقی و تنها کنارگیری راستین است: اندیشه‌های خداوند را پرورش دهید و به فکر آسایش همگان باشید.

^۱ ناواگراها به معنی "نه سیاره" اشاره به نه جرم سماوی دارد که در ستاره‌شناسی هندی باور بر این است که زندگی انسان‌ها را تحت تاثیر خود قرار می‌دهند. -م

"لوکا ساماستا سوکینو باوانتو"

بادا همه‌ی جهان شاد باشند.

شما باید هر روز به این صورت دعا کنید. خودتان را به خانواده‌تان، دوستان و خویشاوندانتان محدود نکنید. همه باید شاد باشند. با چنین دعایی، پیروزی و آرامش، شما را سرشار خواهند کرد!

بنابراین به تدریج روح قربانی را در خود تقویت کنید. قربانی چیست؟ باید وابستگی و نفرت را قربانی کنید. این احساس‌ها، ریشه‌ی تمامی انحصارطلبی‌ها هستند. اگر فقط از پول، لباس، ملک و دارایی‌ها [ی مادی] چشم‌پوشید، قربانی به حساب نمی‌آید.

وابستگی به بدن را کاهش دهید

دانش‌آموزان! این بینش درست را از سن کم در خودتان رشد بدهید. به تدریج از شر وابستگی به بدن تا حدی که امکان دارد رها شوید. از بدن تنها به عنوان ابزاری برای انجام وظایقتان بهره ببرید. بدن برای پرداختن به عمل داده شده اما ماندگار و همیشگی نیست. در رابطه با بدن، دچار وابستگی یا غرور نشوید. بدن مانند یک لیوان شیشه‌ای است. هر لحظه امکان شکستن آن وجود دارد.

بدن، یک حباب آب است

ذهن، یک میمون دیوانه است

دنبال بدن نرو

دنبال ذهن نرو

وجدان را دنبال کن

نسبت به بدن، وابستگی بی حد و مرز نداشته باشید. به این دلیل است که حکیمان کهن ما عزلت اختیار می‌کردند تا بر وابستگی به بدن چیره شوند. آنها از بدن‌شان مراقبت می‌کردند اما هم‌زمان، وابستگی به بدن را کاهش می‌دادند. آنهایی که مشتاق الوهیت هستند باید ضرورتاً در این راه قدم بردارند. هرچند، اگر خدا را نمی‌خواهید می‌توانید تا هر زمان که میل دارید مشغول بدن بمانید زیرا [بدن]، شادی موقتی را که به دنبالش هستید به شما خواهد داد.

یک مثال کوچک: *نارادا* یک بار به خاطر یک اشتباه مورد نفرین خداوند *ناراین* قرار گرفت و به صورت یک خوک به دنیا آمد. او تمام روز در لجن غلت می‌زد و آن لجن در نظرش مانند عرش خداوند (*ویکونتا*) بود! سپس او با یک ماده-خوک ازدواج کرد و پدر *نه* بچه خوک شد. این خوک-*نارادا* از این که همراه همسر و فرزندانش در کثافت راه می‌رفت بسیار خشنود بود. برای او، آن کثافت، *ویکونتا* بود، همسر خوکش، *کایلاسا* بود و فرزندانش بهشت بودند! گاه به گاه، رب‌النوع‌ها از آنجا می‌گذشتند و او را نکوهش می‌کردند، "این وضعیت رقت‌بار چیست *نارادا*؟ این وابستگی را نسبت به جسم یک خوک رها کن. ما عازم دیدار خداوند *ناراین* هستیم. هویت حقیقی‌ات را درک کن و با ما بیا."

سپس خوک-نارادا پاسخ می‌داد، "نه، نه، نه! من دنیای بدون طعم شما را نمی‌خواهم. ببینید من اینجا چه اندازه شاد هستم! همسرم بسیار زیباست! نه فرزند دارم که مانند نه سیاره باشکوهند. و لذت راه رفتن در این لجن، حتی در بهشت هم برای من فراهم نیست! چطور می‌توانم به همین سادگی این لذت‌ها را ترک کنم و با شما بیایم؟"

چه درسی در اینجا هست؟ چه کسی مغلوب وابستگی شده بود؟ آن شخص کسی نبود جز نارادا، پسر مخلوق ذهن برهما! پس شما قطعاً ممکن است وابستگی و آرزو داشته باشید. اما آنها را محدود کنید. با خواسته‌های محدود، به الوهیت نامحدود برسید—این راه آسان است. اگر بر آرزوها سقف نگذارید، از خداوند فاصله می‌گیرید.

دانش‌آموزان، از سن جوانی، زندگی‌هایتان را در مسیر آرمانی برنامه ریزی کنید و آن [الگو] را در برابر جامعه به نمایش بگذارید. مسلم است که شما این آزادی و حق را دارید که ضروریات زندگی را بخواهید. اما آرزوهای خیلی زیاد نداشته باشید. منیت را در خود از بین ببرید و وابستگی را محدود کنید، به این ترتیب به احساسات الهی فرصت شکوفایی می‌دهید. این چیزی است که *ودانتا* و *باگواتام* به آن اندرز می‌دهند.

باگواتام، "داستان خداوند" است

داستان‌های زیادی در *باگواتام* هستند که برخی از آنها حیرت‌آورند. ممکن است آنها در نظر شما طولانی یا عجیب و غریب باشند. نه، نه. همه‌ی آنها "تاریخ" (History) هستند. "تاریخ" (History) یعنی "داستان‌های او" (His Story). متأسفانه ما از درک ارزش *باگواتام* ناتوانیم. از این رو، از آموزه‌های آن تخطی می‌کنیم. حقیقت آن است که هر جمله‌ی این متن مقدس، یک مرورید است، الماس است. *باگواتام* با هدف آموزش اسرار رسیدن به خداوند نوشته شده است. اگر نه چرا *ویاسا* می‌بایست پس از به تحریر در آوردن هجده *پورانا*، ناامیدانه در سواحل رودخانه‌ی *ساراسواتی* بنشیند و چرا *نارادا* باید به آنجا می‌رفت و او را اندرز می‌داد که *باگواتام* را به رشته‌ی تحریر در آورد؟

نارادا به *ویاسا* گفت، "تو *پوراناها* و *ماهابهاراتا* را نوشتی و نام *اسلوکا داتا* (یعنی بخشاینده‌ی ابیات الهی) را به دست آوردی. اما ابیات الهی (*اسلوکای*) تو نتوانستند اندوه (*سوکای*) تو را برطرف کنند. تو در نیات *کوراوا*های شرور به کنکاش پرداختی و شخصیت‌هایشان را در *ماهابهارات* تشریح کردی. به این ترتیب ذهن تو آلوده شد. برای آن که خودت را پاک کنی، اکنون به روایت داستان‌های خداوند پرداز. *باگواتام* را بنویس. "هیچ متنی عظیم‌تر از *باگواتام* وجود ندارد. چرا؟! تنها *باگواتام* است که سراسر به توصیف سرشت خداوند می‌پردازد.

آرزو (کاما) را رها کنید تا خداوند (راما) را به دست بیاورید

شخصی بود که قادر بود فرم‌های گوناگونی اختیار کند. او فرم میمونی را به خود گرفت و به این سو و آن سو می‌رفت و به مردم می‌گفت، "ای احمق‌ها! به من نگاه کنید. من یک میمون هستم. من به صورت ذهن شما، در درونتان ساکنم. من مسئول دمدمی‌مزاج بودن شما هستم. حتی میمون‌ها به رغم بی‌ثباتی‌شان به *راما* خدمت می‌کردند. اما شما انسان‌ها به جای *راما*، به دنبال آرزو (*کاما*) هستید."

می‌بینید؟ حتی میمون‌ها هوش خدمت به *راما* را داشتند. اما انسان‌ها به دنبال *کاما* (آرزو) می‌دوند. آنها از میمون‌ها احمق‌ترند. آرزوها، آرزوها، آرزوها... چگونه *راما* می‌تواند بصیرت

دیدارش را به کسی که در آرزوها غرق است عطا کند؟ آرزوهایتان را به تدریج کم کنید. مانند شاخ‌های یک گاو میش که با بالا رفتن سن بلند می‌شوند، آرزوهای شما همواره رو به افزایش‌اند! این درست نیست. اگر این روند تداوم پیدا کند، ارزش‌های انسانی به انحطاط کشیده می‌شوند و به صورت خصلت‌های حیوانی در می‌آیند.

دانش‌آموزان! تا جایی که امکان دارد، آرزوهایتان را کم کنید. آرزوها عامل اصلی اندوه هستند. هر چه آرزوهای ما کمتر باشند، سرور و شادی‌مان بیشتر است. هنگام انجام وظایف دنیوی، کارهای نیک انجام دهید و در اندیشه‌ی موضوعات معنوی باشید. در کشور ما بدبختی فراوانی وجود دارد. دانش‌آموزان باید خود را با مهارت‌ها و توانایی مورد نیاز برای اصلاح این شرایط مجهز کنند.

باگاو ان سخنان خود را با خواند باجان

"پاوا پایا هارانا واندیتا چارانا"

به پایان بردند.